

شماره کتاب: ۹۶۶۱
 شابک: 9 88084 18906 ۰
 ناشر: انتشارات بهجت
 آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰
 تلفن: ۸۸۷۲۰
 وبسایت: www.behj.com
 سال انتشار: ۱۳۹۷
 تعداد صفحات: ۲۷۲
 قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال
 ISBN: 978-964-965159-7

موريس وست، نویسنده‌ی استرالیایی، در سال ۱۹۵۶ با آیدن کینگ، همسرش، به دنیا آمد. تحصیلات دانشگاهی خود را در شهرهای ملبورن و تاسمانی به پایان رسانید و مدت هفت سال در مدارس عالی بول کال جنوبی و تاسمانی، به تدریس اشتغال داشت.

موريس وست

وکیل شیطان

ترجمه ماهمنیر مینوی

این تاریخ به عنوان یکی از بهترین آثار موريس وست در ژانر جنایی شناخته می‌شود. او در سال ۱۹۵۶ به عنوان خبرنگار به نیوزویک منتقل شد و عضو عالی شورای جنگ جهانی شد. یک سال بعد، موريس وست به نیوزویک منتقل شد و در آنجا به خبرنگاری پرداخت. سپس یکی از کسانی بود که بزرگ‌ترین انجمن ضبط صدا را در استرالیا بنیان گذاشت. در سال ۱۹۵۴ مدیریت آن را عهده‌دار شد و با برگرداندن بهترین آثار ادبی انگلیسی به زبان فارسی، نمایشنامه‌های رادیویی، موفقیت بسیار به دست آورد. از سال ۱۹۵۶ موريس وست به کار نویسندگی اشتغال یافت.

هفت داستان و نمایشنامه نوشت و شهرت فراوانی به دست آورد. کتاب «وکیل شیطان» را در سال ۱۹۵۹ منتشر کرد که بلافاصله با استقبال گرم و بی‌سابقه‌ای مواجه شد.



انتشارات بهجت

نسخه از آن به فروش رسیده است. برای اطلاعات بیشتر به آدرس زیر مراجعه کنید.
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، تلفن: ۸۸۷۲۰
www.behj.com
www.behj.com

پیشگفتار

موريس وست، نویسنده‌ی استرالیایی، در سال ۱۹۱۶ در شهر ملبورن به دنیا آمد. تحصیلات دانشگاهی خود را در شهرهای ملبورن و تاسمانی به پایان رسانید و مدت هفت سال در مدارس عالی نوول‌گال جنوبی و تاسمانی، به تدریس زبان‌های انگلیسی، فرانسه و تاریخ ادبیات اروپا پرداخت.

در جنگ دوم جهانی، به سمت ستوان نیروی دریایی استرالیا وارد خدمت شد و تا سال ۱۹۴۳ در اقیانوس اطلس به خدمت ادامه داد. در این تاریخ به عنوان منشی ویلیام موريس هوگ، نخست‌وزیر سابق استرالیا و عضو عالی شورای جنگ انتخاب شد.

یک سال بعد، مدیریت ایستگاه اصلی رادیوی ملبورن به او واگذار شد. سپس یکی از کسانی بود که بزرگ‌ترین انجمن ضبط و پخش رادیویی را در استرالیا پی‌ریزی کردند. در سال ۱۹۵۴ مدیریت این انجمن را عهده‌دار شد و با برگرداندن بهترین آثار ادبی انگلیسی به صورت نمایشنامه‌های رادیویی، موفقیت بسیار به دست آورد.

از سال ۱۹۵۶ موريس وست به کار نویسندگی پرداخت و در دو سال هفت داستان و نمایشنامه نوشت و شهرت فراوان به دست آورد. کتاب «وکیل شیطان» را در سال ۱۹۵۹ منتشر کرد که بلافاصله با استقبال گرم و بی‌سابقه‌ی منتقدان روبرو شد و در مدت دو سال سه میلیون نسخه از آن به فروش رسید.

آثار ادبی موریس وست در حال حاضر از مرز بیست گذشته است که هر یک از آنها در نوع خود شاهکاری است کم نظیر. متأسفانه این نویسندهی زبردست تاکنون در کشور ما ناشناخته مانده است.

امیدوارم کتاب حاضر که اثری فلسفی، سیاسی و اجتماعی است، و بسیاری از مسائل را در هر زمینه، به ویژه دربارهٔ دین مسیح و مذهب کاتولیک، مورد سؤال و بحث قرار داده است، مورد توجه ادب دوستان و دوستداران کتاب قرار گیرد.

مترجم

بخش یکم

کارش آماده کردن دیگران بود برای مرگ، و از این که خود را چنین اندک آمادهٔ مرگ دید، نگران شد. مردی بود اهل منطق. منطق به او آموخته بود که فرمان مرگ هر کس، از بدو تولد در کف دستش نوشته شده است.^۱ مردی بود خونسرد که هرگز از امیال و شهوات به هیجان نیامده، و از قوانین زندگی عدول نکرده بود. با این حال نخستین احساس غریزش او را دیوانه‌وار به خیال واهی غیر فانی بودن دلخوش داشته است. ظرافت مرگ در این است که بی‌خبر، با چهره‌ی پوشیده و دست‌های مخفی، در ساعتی که انتظارش نمی‌رود وارد شود. مرگ یا باید چون برادرش خواب، با ملایمت و به آرامی فرا رسد، یا همچون اجرای عمل عشق با شدت و سرعت باشد تا لحظهٔ تسلیم به آن، به جای جدایی جانگزای میان جسم و روح، فقط آرامش و رضایت باشد. انسان ناخودآگاه در انتظار چنین ظرافتی از جانب مرگ است. اگر آمادگی دعا کردن داشته باشد، آن را به دعا می‌خواهد و اگر بداند که از او دریغ می‌شود، سخت بر آن تأسف می‌خورد. بلز مردیث^۲ اکنون که زیر آفتاب پریده رنگ بهاری نشسته بود و قوهای را که به آرامی روی سرپانتین^۳ گردش می‌کردند، زوج‌های عاشقی را که روی چمن‌ها نشسته بودند،

۱- ما می‌گوییم در پیشانی‌ش نوشته شده است (همه سربسر مرگ را زاده‌ایم).م

2- Blaise Meredith

۳- Serpentine استخر بزرگی که در هاید پارک لندن قرار دارد.م

سگ‌هایی را که زنجیر به گردن و نگران از درازی راه به دنبال دامن‌های فریبنده صاحبانشان روان بودند می‌نگریست و بر آن تأسف می‌خورد.

در میان همه‌ی این آثار حیات، علف‌های موج درختان درخشان از شیرهی گیاهی، گل رنگ‌ها و بوته‌های خمیده یاس بنفش، عشقبازی پرشور جوانان و سرزندگی راهروان میانسال، به نظر می‌رسید که تنها او محکوم به مرگ است. در نزدیکی و قطعیت این مرگ هیچ تردیدی نبود. مطلبی بود نوشته شده که هرکس می‌توانست بخواند. نه در کف دست او، بلکه روی ورقه مربع شکل نگاتیو عکس‌برداری، لکه‌ی خاکستری‌رنگی وجود داشت که فرمان مرگ بود. جراح لحظه‌ای انگشتش را روی مرکز این لکه متوقف کرده و گفته بود: «سرطان». سپس با انگشت گسترش لکه را به طرف خارج رسم کرده و افزوده بود: «سرعت پیشرفت کم ولی کاملاً مسلم است. نظیرش را پیش از آن دیده‌ام که این بار اشتباه کنم.»

بلز مردیث صفحه‌ی نورانی را که انگشت جراح روی آن در حرکت بود نگریسته و از وضع تمسخرآمیز خویش متأثر شده بود. همه عمرش را صرف کرده بود تا دیگران را نسبت به حقایقی مربوط به خودشان، نسبت به خطایی که به زینشان تمام می‌شود، به هوس‌هایی که تعادلشان را بر هم می‌زند و جنون‌هایی که کوچکشان می‌سازد آگاه کند. اکنون به اندرون خویش می‌اندیشید که غده‌ای کوچک و موذی چون ریشه مهرگیاه در آن رشد می‌کرد تا روزی یکباره او را از پای درآورد. با آرامش از جراح پرسیده بود:

- می‌شود این غده را با عمل جراحی بیرون آورد؟

جراح چراغ پشت صفحه آزمایش را خاموش کرد و مرگ کوچک و خاکستری رنگ در تاریکی محو شد؛ سپس سر جای خود نشست، چراغ را طوری روی میز تنظیم کرد که چهره‌خودش در تاریکی قرار گرفت و صورت بیمار همچون سر مجسمه‌های مرمری موزه‌ها روشن شد.

بلز مردیث به حیلۀ جراح پی برد. هر دو به کار خود کاملاً وارد بودند. هر یک از آن دو، در پیشه‌ی شرافتمندانه‌اش، با حیوانی به نام «انسان» سروکار داشت. هر دو از بیم آن که خود را ببازند و مانند بیمارشان ضعیف جلوه کنند، ناچار از حفظ خونسردی حرفه‌ای خویش بودند.

جراح به پشتی صندلی تکیه داد. کاغذبری به دست گرفت و آن را مانند چاقوی جراحی به حالت موازنه نگه داشت. لحظه‌ای صبر کرد تا کلمات را گرد آورد، بعضی را برگزیند و برخی را دور بریزد. بعد کلمات را در جمله‌ای که نمونه صراحت بود به این ترتیب بیان کرد:

«بله. می‌توانم روی شما عمل جراحی انجام دهم اما در این صورت شما تا سه ماه دیگر خواهید مرد.»

مردیث پرسید:

- اگر عمل نکنید چطور؟

جراح جواب داد:

- کمی بیشتر زنده خواهید ماند و رنج بیشتری خواهید برد.

- خیلی بیشتر زنده می‌مانم؟

- شاید شش ماه. یا حداکثر یک سال.

مردیث گفت:

- انتخاب بی‌رحمانه‌ای است.

و جراح جواب داد:

- این انتخاب را شخص شما باید بکنید.

- می‌فهمم.

جراح به پشتی صندلی تکیه داد. اکنون بدترین قسمت گفتگو گذشته بود. با خود اندیشید که در مورد این شخص اشتباه نکرده است. او مردی است زیرک، پارسا، و خویشن‌دار؛ مسلماً این ضربه را تحمل خواهد کرد